

نقد نظریه^۱ تحویل قضایا به موجب^۲ کلیه بتاته در منطق اشراقی

عسکری سلیمانی امیری*

چکیده

شیخ اشراق با بیان تحویل همه قضایای شرطی، همه حملهای سالبه و همه حملیهای جزئی به کلیه و همه موجهات غیر ضروری به موجب کلیه ضروریه مدعی منطق اشراقی در حوزه منطق صورت است. او با روش اقتراض، تمام ضروب جزئی را به کلیه و با روش عدول، تمام سالبه‌ها را به موجب معدوله و با روش اشراب موجهات در محمول تمام موجهات را به ضروریه برگرداند. طبق این روش هر شکلی تنها یک ضرب بیشتر نخواهد داشت. شیخ اشراق در روش اشکال خود سایر اشکال را به شکل اول تحویل نبرد و نیز قیاس‌های استثنایی را به اقتزانی حملی برگرداند، ولی با این روش به ضمیمه عکس یا عکس نقیض می‌توان سایر اشکال را به شکل اول و نیز قیاس‌های استثنایی را به شکل اول برگرداند و در این مقاله این دو مهم به انجام رسید. بر این اساس با اعمال روش اشراقی و تحویل همه قضایا به موجب کلیه ضروریه (بتاته) و تحویل همه قیاس‌ها استثنایی به اقتزانی و همه اقتزانی به شکل اول و همه ضروب شکل اول به ضرب اول شکل اول، تمام استدلال‌ها منحصر به ضرب اول شکل اول می‌گردد. تنها مشکل در روش اشراقی تحویل سالبه به انتفای موضوع در کلیه‌ها به معدوله است که البته این اشکال مانع از اعمال این روش در استدلال‌ها در علوم نمی‌شود؛ زیرا سالبه‌های علوم معمولاً ناظر به امور موجودند. بنابراین می‌توان روش اشراقی را در خصوص سالبه‌های به انتفای محمول جاری دانست.

کلید واژه‌ها: شیخ اشراق، منطق اشراقی، اشکال اربعه، شکل اول، قیاس استثنایی، قیاس اقتزانی، اقتراض، عدول، موجهات، ضروریه.

* استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، رایانامه: solymanias kari@mihanmail.ir

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۳۰

تاریخ پذیرش نهایی: ۹۱/۱۲/۸

مقدمه

هدف منطق در حوزه استدلال بررسی انواع استدلال است. در استدلال ما به مقدمه یا مقدماتی نیازمندیم و مقصود از مقدمه قضیه یا قضایایی است که از آن طبق قانونی از قوانین استنتاج، نتیجه را بدست می‌آورند. بنابراین برای بررسی فنون استدلال باید قضیه و اقسام آن مورد پژوهش قرار گیرد. منطق دانان قضیه را به سه دسته حملیه، متصله و منفصله تقسیم کرده‌اند.

از سوی دیگر، هر یک از قضایای سه‌گانه به موجب و سالبه تقسیم می‌شود. بنابراین حملیه یا موجب است یا سالبه و متصله یا موجب است یا سالبه و منفصله نیز یا موجب است یا سالبه.

از سوی سوم حملیه را به مطلقه و موجهه تقسیم کرده‌اند. مقصود از موجهه آن است که نسبت محمول به موضوع چه کیفیتی از قبیل ضرورت، امکان و امتناع دارد؟ یکی از پرسش‌های اساسی در تقسیم قضایا این است که آیا تقسیم قضیه به اقسامش نظیر تقسیم جنس به انواع به واسطه فصول ذاتی است یا از قبیل تقسیم نوع به اصناف است؟ ابن سینا تقسیم قضیه به این سه قسم را تقسیم صنفی می‌داند، از این‌رو در مقام تقسیم گفته است: «اصناف ترکیب الخبری ثلثة». (ابن سینا، ۱۴۰۳: ۱۱۳)

اکنون پرسش این است که آیا مقصود ابن سینا و کسانی که از «صنف» در تقسیم قضیه استفاده کرده‌اند، این است که حمل، اتصال و انفصال و نیز ضرورت و امکان و دیگر جهات برای قضایا امور عرضی‌اند، نه ذاتی؟ اگر مقصود از صنف همان معنای اصطلاحی در منطق باشد، حمل، اتصال و انفصال معنای عرضی خواهند داشت. اگر مراد از صنف معنای لغوی باشد، ممکن است تقسیم قضیه به اقسام یاد شده، ذاتی باشد. خواجه^۱ در تفسیر کلام ابن سینا مدعی است که مراد شیخ در این‌جا معنای لغوی است و مدعی می‌شود که مقصود ابن سینا از صنف در عبارت بالا به لحاظ ماده و مضمون قضیه است، نه به لحاظ صورت و ساختار آن. به تعبیر دیگر، از نظر خواجه مضمون خبری را می‌توان هم در قالب حملیه بیان کرد و هم در قالب متصله

یا منفصله. برای نمونه مفاد قضیه «اگر خورشید برآید، روز موجود است» با مفاد «بر آمدن خورشید مستلزم وجود روز است» و با مفاد «با خورشید بر نمی‌آید و یا روز موجود است»، یکی است. اما ساختار اولی حملی و ساختار دومی متصله و ساختار سومی منفصله است. بنابراین طبق تفسیر خواجه هرگاه قضیه را به لحاظ ماده و مفاد و تعقلی که از آن حاصل می‌شود مورد توجه قرار دهیم، حملیه یا متصله یا منفصله بودن آن امور عارضی‌اند و آن را به لحاظ صورت و ساختار، نه به لحاظ ماده و مفاد آن، بنگریم، قضایا سه نوع‌اند. پس از نظر خواجه به لحاظ معرفت‌شناسی قضایا دارای اصناف‌اند و به لحاظ منطقی قضایا دارای انواع‌اند؛ زیرا در مبحث استدلال می‌خواهیم فنون استدلال‌ها را از نظر صورت بررسی کنیم و احکام آنها را بیان کنیم و روشن است در این فضا باید قیاس‌های حملی را جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم و قیاس‌های استثنایی را جداگانه بررسی نماییم؛ زیرا روش استنتاج این دو از نظر صورت متفاوت‌اند. اما مضمون خبر را می‌توان به صورت حملی گزارش کرد و می‌توان به صورت شرطی گزارش کرد.

آیا تفکیک میان مضمون قضیه و صورت آن قابل قبول است؟ خواجه برای تفکیک آن دو یک استدلال شهودی ذکر کرد و آن این که مضمون قضیه متصله «اگر خورشید برآید، روز موجود است» با مضمون «برآمدن خورشید مستلزم وجود روز است» واحد است. این استدلال گرچه در یک ماده خاص ظهور پیدا کرده است ولی مدعای او کلی است. بنابراین اگر این استدلال خواجه در این نمونه درست باشد در هر نمونه‌ای درست است؛ زیرا ادعای خواجه این است که مضمون هر متصله لزومی‌ای استلزام مقدم نسبت به تالی است، بنابراین هرگاه مقدم و تالی را به مفرد تحویل ببریم و مفرد مقدم را موضوع قرار دهیم و «مستلزم» را بر تالی مفرد اضافه کنیم، و محمول برای موضوع قرار دهیم، همان مفاد را به صورت حملی بیان کرده‌ایم. از این رو هر متصله دیگری نیز همین‌طور است. برای نمونه قضیه «اگر این مثلث مسطح باشد، مجموع زوایای آن برابر با دو قائمه است» معادل است با

«مسطح بودن این مثلث مستلزم با دو قائمه بودن مجموع زوایای آن است» با مشابه بیان بالا می‌توان نشان داد که منفصله نیز معادل با حملیه است؛ زیرا هرگاه دو طرف منفصله را به مفرد تحویل ببریم و یکی از آن دو را موضوع قضیه قرار دهیم و «معاند» را مضاف بر مفرد دیگر کنیم و مجموع را محمول قرار دهیم، در این صورت مضمون منفصله با حملیه یکی است. برای نمونه مضمون «یا این عدد زوج است یا این عدد فرد است» با «زوجیت این عدد معاند فردیت آن است» یکی است.

اما این بیان ممکن است با این مشکل روبرو شود که دو بیان فوق نشان می‌دهد که هر متصله و منفصله را می‌توان به حملیه برگرداند اما آیا هر حملی را می‌توان به متصله یا منفصله برگرداند؟ بنابراین مشکل این است که چگونه و با چه راهکاری می‌توان مضمون مثلاً قضیه «هر انسانی حیوان است» را به متصله یا منفصله برگرداند؟
 خواجه در *اساس الاقتباس*^۲ به این مشکل توجه کرده است. از نظر او هر حملیه‌ای نیز به متصله یا منفصله قابل تحویل است. از نظر خواجه برای رسیدن به متصله، موضوع و محمول قضیه را باید به دو هلیه بسیطه تحویل برد و هلیه مشتمل بر موضوع را مقدم و هلیه مشتمل بر محمول را تالی قرار داد. با این روش حملیه به متصله تحویل می‌رود. برای نمونه قضیه «انسان حیوان است» به قضیه «اگر انسان موجود باشد، حیوان موجود است» تحویل می‌رود و مضمون حملیه مزبور را دارد؛ و اگر حملیه سالبه باشد همان روش را اعمال می‌کنیم و متصله را سالبه می‌گردانیم. بنابراین قضیه «انسان سنگ نیست» به «چنین نیست که اگر انسان موجود باشد سنگ موجود باشد»، تحویل می‌رود. و نیز برای تحویل حملیه به منفصله باید موضوع و محمول را به دو هلیه بسیطه تبدیل کنیم و با آن دو یک منفصله سالبه بسازیم. بنابراین حملیه بالا به «چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجود است» تحویل می‌رود.

ولی این روش تحویل درست نمی‌نماید؛ زیرا هرگاه متصله را که محمول از حملی بود، با روش تحویل متصله به حملی، به حملی تحویل ببریم، باید به همان حملی برسیم یا به حملی برسیم که دقیقاً همان معنا را داشته باشد. پس طبق روش تحویل

متصله به حملی قضیه «اگر انسان موجود باشد حیوان موجود است» به «وجود انسان مستلزم وجود حیوان است» تحویل می‌رود. اما آیا مفاد این حملی با مفاد «انسان حیوان است» یکی است؟ بی‌شک چنین نیست؛ زیرا حملی اول استلزام بین دو وجود است و در دومی استلزام بین دو ماهیت است؛ زیرا مفاد حملی دوم استلزام طبیعت و ماهیت حیوان نسبت به طبیعت و ماهیت حیوان است. البته هرگاه بین دو طبیعت و ماهیت استلزام برقرار باشد، بین دو وجود آن دو نیز استلزام برقرار است، ولی باید دانست که مفاد این دو استلزامها متفاوت است، هر چند این دو متلازم‌اند.

همچنین هرگاه منفصله را که محول از حملی بود به روش تحویل منفصله به حملی، به حملی تحویل ببریم، باید به همان حملی یا به حملی‌ای برسیم که دقیقاً همان معنا را داشته باشد. بنابراین طبق روش تحویل منفصله به حملی، قضیه «چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجود است» به «چنین نیست که وجود انسان معاند وجود حیوان است» تحویل می‌رود و به معنای «وجود انسان معاند وجود حیوان نیست» می‌باشد. ولی به وضوح «انسان حیوان است» هم معنا با «وجود انسان معاند وجود حیوان نیست» نمی‌باشد. حملی دوم مفاد سلب عناد دارد و مفهوم اول مفاد اتحاد است. ممکن است گفته شود که سلب عناد بین وجود انسان با وجود حیوان به معنای اتحاد این دو است و به این معنا است که «وجود انسان وجود حیوان است» ولی اولاً سلب عناد اعم است؛ زیرا دو شیء که با هم عناد ندارند ممکن است بین آن دو اتحاد برقرار باشد و ممکن است بین آن دو استلزام برقرار باشد. مثلاً بین آتش و حرارت عناد نیست و بدین معنا نیست که بین این دو اتحاد است، بلکه بین این دو استلزام است.

حق این است که روش تحویل خواجه ناقص است. در این روش موضوع و محمول به هلیه بسیطه تحویل می‌روند، و این تحویل به خودی خود غلط نیست و لازمه آن حملی هم هست، ولی همانطور که نشان دادیم مفادشان متفاوت است. روش کامل آن است که بر اساس عقد الوضع و عقد الحمل موضوع و محمول را به دو هلیه مرکبه

تقییدی، به صورت شرطی متصله ایجابی یا به صورت منفصله سلبی تحویل بریم. طبق این روش «انسان حیوان است» به «اگر چیزی انسان باشد، آن چیز حیوان است» و به «چنین نیست که یا چیزی انسان باشد یا همان چیز حیوان باشد» تحویل می‌رود.

حال ممکن است طبق ادعای خواجه گفته شود که این دو شرطی با آن حملی از نظر معنا یکی است و تنها صورت‌ها متفاوت‌اند. ولی اگر مفادی که این دو شرطی دارند طبق روش تحویل شرطی به حملی بازگشت داده شود، باید به همان حملی یا به حملی‌ای که همان مضمون را دارد، برسیم. طبق روش تحویل قضیه «اگر چیزی انسان باشد، آن چیز حیوان است» به «انسان بودن چیزی مستلزم حیوان بودن آن چیز است» و به «چنین نیست که انسان بودن چیزی معاند با حیوان بودن آن چیز باشد» تحویل می‌رود. آشکار است که مضمون حملی اول این همانی حیوان و انسان است و مضمون حملی دوم این همانی انسان و مستلزم حیوان است و حملی سوم سلب این همان انسان با معاند حیوان است. و این سه مضمون متفاوت‌اند، هر چند مضمون حملی اول مستلزم این دو حملی دیگر است.

بنابراین با برهان بالا، هر چند تحویل هر یک از حملیه، متصله و منفصله به دو قسم دیگر از نظر منطقی درست است یعنی از صدق هر یک از آنها به صدق دو قسم دیگر می‌رسیم، ولی این بدین معنا نیست که مضمون حملی با مضمون متصله یا منفصله مساوی است؛ زیرا حمل مفاد این همانی دارد و این همانی اخص از اتصال و نفی عناد است. از این رو مفاد این همانی اخص است و مفاد اتصال و سلب عناد اعم و لذا می‌توان از اخص به اعم که لازم آن است رسید، ولی نمی‌توان از اعم یعنی از استلزام یا سلب عناد به حمل رسید، مگر حمل خاص یعنی حملی که در آن استلزام یا سلب عناد به عنوان بخشی از محمول درج شود است. بنابراین نمی‌توان «انسان حیوان است» را معادل مفهومی «اگر چیزی انسان باشد، آن چیز حیوان است» و معادل مفهومی «چنین نیست یا چیزی انسان است یا آن چیز حیوان است» قرار داد. اما به حسب ظاهر، متصله مزبور را می‌توان معادل مفهومی «انسان بودن چیزی مستلزم حیوان بودن آن چیز است» قرار داد؛ زیرا مفاد هر دو استلزام بین انسانیت چیزی

نسبت به حیوانیت همان چیز است. همچنین به حسب ظاهر منفصله مزبور را می‌توان معادل مفهومی «چنین نیست انسان بودن چیزی معاند حیوان بودن آن چیز است» قرار داد؛ زیرا مفاد هر دو سلب عناد بین انسانیت چیزی با حیوانیت همان چیز است.

این که گفتیم به حسب ظاهر به این دلیل است که معلوم نیست واقعا متصله مزبور از نظر مفهومی عین حملی‌ای باشد که در آن استلزام به کار رفته است. اگر مفاد شرطی اخبار از استلزام مقدم نسبت به تالی باشد، در این صورت شرطی و معادل حملی استلزامی (حملی‌ای که در محمول آن، مفهوم استلزام به کار رفته است) آن در مفهوم مساوی‌اند. اما به نظر می‌رسد که مفاد شرطی اخبار از استلزام مقدم نسبت به تالی نیست، بلکه مفاد شرطی اخبار از تالی به شرط وجود مقدم است. بنابراین حملی استلزامی لازمه و معادل آن است و این دو دارای یک مضمون نیستند.

همچنین در صورتی منفصله با حملی عنادی (حملی که در محمول آن مفهوم عناد به کار رفته است) دارای یک مفهوم هستند که مفاد منفصله اخبار از انفصال و معاندت دو مؤلفه است. اما به نظر می‌رسد که منفصله اخبار از برقراری یکی از دو طرف منفصله به طور تردیدی است. بنابراین حملی عنادی لازمه و معادل آن است و این دو دارای یک مضمون نیستند.

سه نوع بودن حملیه، متصله و منفصله

خواجه سه نوع بودن حملیه، متصله و منفصله را به لحاظ صورت قطعی دانسته و سه صنف بودن این سه را به لحاظ صورت رد کرده است. ولی سه صنف بودن آنها را به لحاظ ماده پذیرفت و اصناف در کلام شیخ را به معنای لغوی تفسیر کرد تا منافاتی با صنف اصطلاحی بودن به لحاظ ماده و نوع اصطلاحی بودن به لحاظ صورت نداشته باشد. حال اگر بپذیریم که این سه قضیه به لحاظ صورت سه نوع اصطلاحی‌اند، در این صورت با توجه به برهانی که در بالا اقامه کردیم که این سه قضیه به لحاظ ماده سه صنف نیستند، بلکه سه نوع‌اند، باید بپذیریم که این سه قضیه به طور مطلق چه به لحاظ صورت و چه به لحاظ ماده سه نوع‌اند.

شیخ اشراق در منطق *التلویحات* به جای واژه اصناف از واژه انواع استفاده کرده است. (سهروردی، ۱۳۳۴: ۱۷) و نوع به حسب ظاهر معنای اصطلاحی دارد و بدین معنا خواهد بود که حملیه با دو قسم خود اختلاف ذاتی دارد، نه اختلاف عرضی. بیان شیخ اشراق در منطق *مطارحات* نشان می‌دهد که تقسیم قضیه به سه قسم حملیه، متصله و منفصله از قبیل تقسیم نوعی است، نه از قبیل تقسیم صنفی. به تعبیر دیگر اختلاف این سه، جوهری و ذاتی است و مایز این سه فصل یا چیزی که به منزله فصل از مقومات قضیه است می‌باشد، نه آن که تمایز و اختلاف آنها عرضی باشد. بیان او این است که سه قضیه در خبر بودن مشترک‌اند. یعنی هر سه خبر هستند و خبریت به منزله جنس است.^۳ بنابراین حملی بودن یا اتصالی بودن یا انفصالی بودن به منزله فصل است.

منحرفه بودن متصله و منفصله نزد شیخ اشراق

دیدیم که شیخ اشراق در دو کتاب *منطق التلویحات* و *المطارحات* که قواعد منطق را به سبک مشائین به نگارش در آورده بود، اختلاف حملیه، متصله و منفصله را نوعی دانسته است. اما در *منطق حکمة الاشراق* تبدیل متصله و منفصله به حملیه را روا دانسته و بلکه این دو را منحرف از حملی خوانده است.^۴ طبق این بیان نه تنها تقسیم قضیه به سه قسم به لحاظ ماده و صورت از قبیل تقسیم نوعی نیست بلکه از قبیل تقسیم صنفی هم نیست، بلکه همواره قضیه حملی است ولی در مقام بیان گاهی حملی گزارش می‌شود و گاهی متصله و گاهی منفصله. حال اگر به صورت حملی گزارش شود، قضیه مطابق واقع خودش است و اگر به صورت متصله یا منفصله گزارش شود، قضیه از طبیعت خودش منحرف شده است؛ زیرا واقع آن به صورت شرطی نیست. به عبارت دیگر، از نظر شیخ اشراق معرفت به یک شیء قبل از آن که بیان شود و در قالب قضیه ریخته شود، مفاد حملی دارد و اگر آن را در قالب حملی بریزیم و صورت حملی بدان دهیم، آن مفاد در این صورت واقع را آن چنان که

هست گزارش می‌کند و در این صورت قضیه همان حملیه متعارف است و حملی متعارف ترجمان واقع است آن‌چنان که هست. اما اگر آن را در قالب متصله یا منفصله بیان کنیم باز هم واقع را گزارش کرده‌ایم ولی به صورت حملی غیر متعارف از این رو متصله و منفصله حملی منحرفه‌اند. بنابراین چیزی که به اسم متصله یا منفصله گزارش می‌شود همان حملی است که ظاهر آن غیر متعارف است. توضیح مطلب آن است که منطق دانان پس از آن که قضیه را به حملیه، متصله و منفصله تقسیم کرده‌اند و تقسیم را نوعی یا صنفی دانسته و قالب‌های هر یک از آنها را که متعارف است، بیان کرده‌اند، به قضایای منحرفه پرداخته‌اند مثلاً گفته‌اند: قضیه «خورشید طالع نیست یا روز موجود است» منحرف از «اگر خورشید طالع باشد، روز موجود است» می‌باشد و یا منحرف از «یا خورشید طالع نیست یا روز موجود است» می‌باشد. بنابراین قضیه منحرفه فوق در نظر منطق دانان یا واقعا متصله است که در غیر قالب متعارف بیان شده است و یا همان منفصله است که در غیر قالب متعارف بیان شده است. اما وجه این که منحرفه مزبور همان متصله‌ای است که در غیر قالب متعارف بیان شده است، روشن است؛ چرا که حرف شرط در منحرفه موجود نیست. و اما وجه این که منحرفه مزبور همان منفصله غیر متعارف است، به این دلیل است که در منفصله ادات انفصال در هر یک از مؤلفه‌ها تکرار می‌شود و در این جا تکرار نشده است. با این توضیح روشن می‌شود که از نظر شیخ اشراق متصله و منفصله قالب غیر متعارف حملیه‌اند. نه آن که این متصله و منفصله دو قالب دیگر باشند که از نظر نوع یا از نظر صنف با حملیه متفاوت‌اند.

تحویل جزئی به کلیه

شیخ اشراق در حکمة الاشراق در گام اول شرطیه‌ها را منحرفه دانسته و مدعی شده است قضایا فقط حملی‌اند. اما می‌دانیم که حملیه‌ها یا شخصیه‌اند یا طبیعیه و مهمله و یا محصوره. اما شخصیه و طبیعیه در علوم بی‌فایده‌اند؛ زیرا علوم با قضایای کلی که

ناظر به طبیعت اشیاء است سر و کار دارد، بنابراین قضایای شخصیه در علوم راه نمی‌یابند، و نیز قضایای طبیعی ناظر به موضوعات مسائل منطقی‌اند و بی‌گانه از مسائل علوم‌اند. بنابراین حمله‌ای که در علوم می‌تواند کاربرد داشته باشد یا مهمله‌اند یا محصوره و شیخ گام دوم را در تحویل قضایا بر می‌دارد و همه قضایا را تبدیل به کلیه می‌کند. روشن است که مهمله اولاً به دلیل اهمال در معرض مغالطه‌اند بنابراین نباید در علوم به کار روند و ثانیاً در قوه جزئی‌اند، بنابراین حکم جدایی ندارند. بنابراین قضایایی که در علوم می‌توانند کاربرد داشته باشند، خصوصاً محصوره است. از این رو شیخ اشراق در این گام قضایای جزئی را با قانون افتراض کلی می‌گرداند؛ زیرا سور «بعض» مهمل است و همانطور که اشاره کردیم، اهمال موجب مغالطه است. بنابراین اگر در علم ثابت کنیم که «بعض حیوان ناطق است» این سور «بعض» ابهام دارد و گویا نیست که این بعض انسانها هستند یا اسبها یا غیر این دو از انواع دیگر. شیخ اشراق برای رهایی از این ابهامی که چه بسا منجر به مغالطه شود، با قانون افتراض برای این بعض اسم خاص می‌گذارد و در این صورت به جای اسم عام با سور «بعض» اسم خاص را با سور کل جایگزین می‌کند و در این صورت قضیه جزئی تبدیل به کلیه می‌شود و در مثال مزبور برای «بعض الحیوان» که حکم ناطق بودن برایش ثابت است، اسم «انسان» می‌نهد و گوید: «کل انسان ناطق» و بدینسان قضایای علوم تنها حمله و همواره کلیه خواهند بود. البته شیخ اشراق اذعان دارد که ما محتاج به قضایای جزئی هستیم؛ زیرا عکس موجهه کلیه جزئی است و نیز نقیض کلیه‌ها جزئی‌اند.^۵

رد سالبهٔ حمله به موجه آن

شیخ اشراق با برداشتن گام دوم قضایا را منحصر در حمله کلیه کرده است؛ ولی قضایای کلیه یا موجه‌اند یا سالبه، حال او در گام سوم قضایا را منحصر در موجه کلیه می‌کند؛ زیرا با تمسک به قانون منطقی نقض محمول سالبه را به موجه بر می‌گرداند؛ زیرا هرگاه

سلب را که قید نسبت در قضیه است از آن برداریم و آن را جزء محمول قرار دهیم، قضیه به موجب معدولهٔ المحمول تحویل می‌رود.^۶ و بدینسان همه قضایای حملیه سالبه کلیه به موجب کلیه تحویل می‌روند. بنابراین با این سه گام نه از شرطیه‌ها خبری است و نه از جزئیّه و نه از سالبه‌ها. و قضایا منحصر در حملیه موجب‌اند.

شیخ اشراق دو دلیل برای تحویل سالبه‌ها بیان می‌کند. یکی این که با این تحویل ما در علوم همواره با موجب کلیه روبرو هستیم و دلیل دوم این که اساساً سلب در سالبه بودن قضایای سالبه مدخلیت دارد؛ زیرا سلب جزء تصدیق است. بنابراین سلب را جزء موجب قرار می‌دهیم.

تحویل قضایای سالبه به موجب با دو مشکل اساسی روبرو است. مشکل اول تفاوت بین سلب الحکم و حکم السلب است و مشکل دوم سالبه به انتفای موضوع است.

سلب الحکم و حکم السلب

مشکل اول این است که قضایای سالبه دارای حکم نیستند؛ زیرا سالبه سلب الایجاب است و ایجاب حملیه حکم به اندراج موضوع در محمول است. بنابراین سالبه، سلب و نفی این اندراج است یعنی حکم به اندراج را که در مضمون موجب هست سلب می‌کنیم، نه آن که حکم به سلب اندراج کنیم. حال اگر سالبه تبدیل به موجب معدولهٔ المحمول شود، مضمون آن عوض شده و معنای دیگر می‌گیرد. از این‌رو تحویل سالبه به موجب معدوله غیر موجّه به نظر می‌آید.

از نظر شیخ اشراق قضیه صرفاً به اعتبار ایجاب قضیه نیست، بلکه به اعتبار سلب نیز قضیه است؛ زیرا همانطور که قضیه موجب حملیه که در آن حکم می‌شود به این «الف ب است» و این حکم را کار عقلی می‌دانیم، همچنین قضیه سلبی که در آن گفته می‌شود که «الف ب نیست»، خود این سلب نیز حکم عقلی است. خواه از آن تعبیر کنیم که ایجاب را رفع کرده‌ایم یا بگوییم ایجاب را نفی کرده‌ایم.

از نظر شیخ اشراق روشن است که اگر سالبه رفع الایجاب باشد، کار عقلانی است؛ زیرا ذهن و عقل یک فعالیت ایجابی می‌کند یعنی این که الف ب است را کنار

می‌زند و روشن است که این رفع و کنار زدن یک کار اثباتی در عقل است و نیز از نظر او اگر مفاد سالبه سلب و نفی ایجاب باشد، نه رفع ایجاب، باز یک کار ایجابی در ذهن و عقل پدید می‌آید؛ زیرا حکم در ذهن نفی و سلب محض نیست. بنابراین نفی و سلب ذهنی از این جهت که حکم به نفی است، اثبات است.

شیخ اشراق توجه می‌دهد که یک شیء در خارج دو حال دارد مثلاً حیات در مریخ در واقع و نفس الامر یا ثابت است و یا منفی و برای آن در نفس الامر شق سومی را نمی‌توان در نظر گرفت. اما حیات در ذهن ما سه گونه فرض دارد یک بار آن را تصور می‌کنیم و تصدیق می‌کنیم که ثابت است و بار دیگر تصور می‌کنیم و تصدیق می‌کنیم که ثابت نیست و بار سوم تصور می‌کنیم و هیچ حکمی نمی‌کنیم، نه اذعان می‌کنیم که هست و نه اذعان می‌کنیم که نیست. پس از نظر شیخ اشراق سلب در قضایای سالبه امر وجودی است؛ زیرا قضیه سالبه از جهت سلب در ذهن وجود دارد و نیز سالبه خود یک حکم عقلی است و حکم عقلی چیزی است که در ذهن وجود دارد. شیخ اشراق در موضع دیگر حکمة الاشراق این استدلال را ادامه می‌دهد و دلیل سومی اضافه می‌کند و آن این که نسبت سلبی در قضایای سلبی وجودی است و هرگاه نسبت سلبی وجودی باشد، سلب در قضایای سالبه نیز وجودی است؛ زیرا سلب در ذهن موجود است و یک حکم عقلی است، بنابراین چنین نیست که تصدیق فقط نسبت ایجابی باشد که سلب آن را قطع نماید؛ زیرا تصدیق بعد از سلب هم باقی است. پس نسبت تصدیقی باقی در هنگام سلب غیر از نسبت ایجابی مشهور است. از این رو از نظر شیخ اشراق سلب، حکم وجودی است یعنی سلب در ذهن موجود است. البته چون ظرف سلب ذهن است، موجود در ذهن و امر وجودی است، ولی از آن جهت که قاطع نسبت ایجابی دیگر است که این سلب به آن تعلق گرفته است، سلب است.^۷

در واقع شیخ اشراق با این بیان در مقام نقد مدعای قدمات است که مدعی بوده‌اند نسبت حکمیه در هر قضیه‌ای خواه موجه و خواه سالبه ثبوتیه است و بنابراین قضایای سالبه دارای نسبت دیگری نیستند و لذا مدلول سالبه رفع نسبت ایجابی

است و اگر سالبه را حمليه می‌نامند، مجاز است؛ زیرا در سالبه حمل و ربطی وجود ندارد، بلکه سلب حمل و قطع ربط است. (ملاصدرا، ۱۹۹۳: ۳۶۵ و ۳۶۶)

ملاصدرا در مقام داوری نسبت به مشکل اول گفته است: تصدیق‌های سلبی مانند تصدیق‌های ایجابی حالتی برای نفس است و فرقیان در این است که مطابق در تصدیق سلبی صادق عدم موضوع یا عدم نسبت محمول به موضوع است. بنابراین شیخ اشراق به خود تصدیق نظر کرده و آن را وجودی دانسته‌اند و قداماء به متعلق آن نظر کرده و آن را رفع نسبت و قطع آن دانسته‌اند. (همو، بی تا، ۱۶۶)

سالبه به انتفای موضوع

مشکل اساسی‌تر در تحویل حمليۀ سالبه به موجب سالبه به انتفای موضوع است؛ زیرا قضایای سالبه دو دسته‌اند: دسته‌ای از آنها سالبه به انتفای محمول‌اند مانند «انسان سنگ نیست» مفاد این سالبه صرفاً نفی سنگ از انسان موجود است. تحویل سالبه‌های به انتفای محمول به موجب معدولة المحمول مشکلی ندارد؛ زیرا پس از تحویل قضیهٔ مزبور به «انسان غیر سنگ است» دچار کذب نمی‌شویم؛ زیرا هم سالبه صادق است و هم موجب معدوله که معادل آن است. ولی دسته دوم از سالبه‌ها، سالبه به انتفای موضوع‌اند. مانند «پدر عیسی عالم نیست» مفاد این قضیه این نیست که پدر عیسی موجود است و عالم نیست» بلکه مفاد آن این است که پدر عیسی که وجود ندارد، عالم نیست. مشکل در سالبه‌های به انتفای موضوع این است که هرگاه آن را به موجب معدولة المحمول تحویل ببریم، در این صورت موجب آن صادق نخواهد بود؛ زیرا قضیه موجب از حیث ایجاب مقتضی وجود موضوع است؛ ولی سلب از آن نظر که سلب است، مقتضی وجود موضوع نیست. لذا اگر بگوییم: «سیمرغ انسان نیست» صادق است؛ زیرا درستی آن از باب سالبه به انتفای موضوع است، ولی اگر آن را به «سیمرغ غیر انسان است» تحویل ببریم، قضیه کاذب است؛ زیرا ثبوت محمول برای موضوع فرع بر وجود موضوع است، در حالی که سیمرغ وجود خارجی ندارد.

شیخ اشراق به این اشکال توجه دارد و برای پاسخ به این اشکال می‌گوید که قاعده سالبه به انتفای موضوع تنها در قضایای شخصییه جاری است که موضوع آن شخص خاص باشد مانند «پدر عیسی». اما اگر قضیه محصوره باشد، سالبه آن فقط به انتفای محمول است و گفتیم که تحویل سالبه‌های به انتفای محمول به موجبه معدوله المحمول مشکلی ندارد؛ زیرا موضوع قضایا محصوره مشتمل بر عقد الوضع است و عقد الوضع مشیر به هلیه بسیطه ایجابی است. بنابراین مفاد «انسان حجر نیست» این است که «انسانی که موجود است، حجر نیست».

حقیقت آن است که سالبه از حیث سلب، اعم از موجبه است و لذا سالبه به انتفای موضوع صادق است و چنین سالبه‌هایی را نمی‌توان به موجبه معدوله المحمول تحویل برد؛ و استدلال شیخ اشراق که محصورات دارای عقد الوضع ایجابی‌اند، کافی نیست؛ زیرا عقد الوضع قضیه نیست، بلکه مرکب تقییدی است و مرکب تقییدی در حکم مفرد است، بنابراین مفاد آن وجود داشتن موضوع نیست. بنابراین درستی حمل ایجابی متوقف بر وجود موضوع است، و چون سالبه اعم است و با نبود موضوع نیز سازگار است، در این صورت نمی‌توان سالبه را به موجبه معدوله المحمول که به اقتضای موجبه بودن مستدعی وجود است، تحویل برد.

پس تحویل حملیه سالبه به حملیه موجبه در صورت وجود موضوع اشکالی ندارد، ولی تحویل آن در صورتی که سالبه به انتفای موضوع باشد، نادرست است. بنابراین تحویل سالبه به موجبه به کلیت آن نادرست است. پس اجمالا تحویل سالبه به موجبه معدوله المحمول مفید است، هر چند کلیت آن مورد تأیید نیست. به علاوه در علوم سالبه‌ها ناظر به موضوعاتی است که موجودند، بنابراین اکثر سالبه‌هایی که در علوم به خصوص علوم تجربی کاربرد دارند، ناظر به موضوعات موجود در طبیعت است. بنابراین روش شیخ اشراق در تحویل قضایا به موجبه کلیه ضروریه (بتاته) برای اختصار قواعد منطق، روش کارایی در علوم است.

تحویل همهٔ قضایای حملی به موجب کلیهٔ ضروریه

گام چهارم و آخرین گام شیخ اشراق در تحویل قضایا، تحویل موجهه به موجب کلیه ضروریه است. منطق دانان حملیه را به مطلقه و موجهه تقسیم کرده‌اند. قضیه مطلقه آن است که نسبت محمول به موضوع مقید به قیدی از قبیل وجوب، امکان و امتناع نیست. و موجهه آن است که مقید به یکی از این قیود یا قیودهای دیگر از قبیل دوام و غیره است. مثلاً «انسان حیوان است بالوجوب» و «انسان سنگ است بالامتناع» و «انسان ضاحک است بالامکان». شیخ اشراق به دلیل اهمیت سه جهت وجوب، امکان و امتناع در حکمة الاشراق به این سه جهت بسنده کرده است. از نظر او تمام قضایا فقط یک جهت دارند و آن جهت وجوب و ضرورت است و دو جهت دیگر به وجوب و ضرورت بر می‌گردد؛ زیرا وجوب محمول برای موضوع در قضیه دارای جهت وجوبی ضروری است و امکان محمول برای موضوع در قضایای ممکنه ضروری است و امتناع محمول برای موضوع در قضایای امتناعیه ضروری است. بنابراین می‌توانیم مشتق هر یک از این موجهات را به مصدر محمول اضافه کنیم و بر موضوع قضیه به نحو ضروری حمل کنیم و سه قضیه فوق را به ترتیب به سه قضیه زیر تحویل ببریم: «انسان واجب الحيوانیه است بالضروره» و «انسان ممتنع الحجریه است بالضروره» و «انسان ممکن الضاحکیه است بالضروره». بنابراین تمام قضایای موجهه به حملیه کلیه ضروریه تحویل می‌روند. شیخ اشراق می‌گوید که اگر نسبت محمول به موضوع ضروری باشد، ضرورت را به عنوان جهت حفظ می‌کنیم ولی اگر امکانی یا امتناعی بود، این دو را در محمول ادراج می‌کنیم. بنابراین در ماده وجوب لازم نیست وجوب را در محمول ادراج کنیم و بگوییم «انسان واجب الحيوانیه است بالضروره»، بلکه کافی است بگوییم «انسان حیوان است بالضروره». ممکن است این اشکال مطرح شود که با تحویل موجهات به ضروریه همه آنها موجهه نمی‌شوند؛ زیرا موجهه ممکن است، سالبه باشد. و سالبه‌های غیر ضروری به سالبه‌های ضروری تحویل می‌روند. پاسخی که شیخ اشراق می‌تواند به این اشکال

بدهد و یا ما به درستی می‌توانیم از جانب وی پاسخ دهیم این است که شیخ اشراق تنها از سه جهت ضرورت، امکان و امتناع بحث می‌کند؛ و در واقع هرگاه سلب محمول از موضوع ضروری باشد، به این معنا است که ایجاب محمول برای موضوع امتناعی است و هرگاه امتناع را جزء محمول قرار دهیم، قضیهٔ موجب خواهد بود و جهت آن تبدیل به ضرورت خواهد شد. از این‌رو همهٔ موجهات به موجب کلیهٔ ضروریه تحویل می‌روند. به عبارت دیگر، سالبه یا جهت آن امکان خاص است که مساوی با امکان خاص ایجابی است که با محمول قرار دادن امکان به موجب ضروریه تحویل می‌رود و یا جهت آن وجوب سلب محمول از موضوع است که کافی است با حذف سلب و تبدیل جهت وجوب از وجوب به امتناع قضیه را موجب ضروریه کنیم. از سوی دیگر شیخ اشراق در گام سوم سالبه حملیه را به موجب معدولۀ المحمول تحویل برد، از این‌رو ابتدا سالبه موجهه را به موجب معدولۀ المحمول موجهه تحویل می‌بریم و سپس آن را به موجب ضروریه تحویل می‌بریم.

وجه تحویل قضایا به موجبۀ کلیهٔ ضروریه (بتاته)

شیخ اشراق در پایان مقدمهٔ *حکمة الاشراق* مقدمه‌ای کوتاه دربارهٔ بخش منطق کتابش می‌آورد و می‌گوید: «ابزاری که به حافظ فکر شهرت یافته را مختصر و مضبوط به ضوابط محدود پر فایده قرار دادیم. و این برای شخص با ذکاوت و برای طالب اشراق کافی است».^۸ این بیان نشان می‌دهد که طولانی کردن مباحث منطقی ضرور نیست، بلکه مانع برای پیشرفت طالب اشراق است. از این‌رو او همهٔ قضایا را در *حکمة الاشراق* به موجب کلیهٔ ضروریه برگرداند.

توجیه تحویل سالبه به موجب از نظر شیخ اشراق دخالت عقل است؛ زیرا در سالبه‌ها هم عقل کار ایجابی می‌کند؛ زیرا حکم سلبی از نظر او کار ایجابی است. توجیه وی در تحویل جزئی به کلیه، هم روشی است و هم علمی؛ زیرا جزئی به دلیل ابهام و عدم تعیین افراد در معرض مغالطه است، از این‌رو با روش افتراض از این مغالطه پرهیز می‌شود و نیز مطلوب در علوم، قضایای محیطه (کلی) اند، نه جزئی.

و توجیه او نسبت به شرطیه این است که اصلاً شرطیه منحرفه است. و توجیه او نسبت به موجه این است که مطلوب در علوم خود امکان و ضرورت و امتناع است. از این رو موجهات جزء محمول‌اند، و جهت فقط ضرورت است.

ملاصدرا در تحویل قضایا به موجه کلیه ضروریه با شیخ اشراق هم رأی است. از نظر او امتیاز بین قضایا به عوارض است، نه به فصول؛ زیرا همه قضایا به موجه کلیه ضروریه در تأیید این روش می‌گویند: رها کن اطناباتی را که فایده‌ای در آن نیست، جز پر کردن مغزها از وسوسه‌های خیالات.^۹ و در تعلیقات بر حکمة الاشراق می‌گوید: از آن جایی که شیخ اشراق در صدد بر آمد که حکمت منطق و صنعت برهان را از زوایدی پاک کند که سالکان راه قدس با پاهای انظار عقلی بدان نیاز ندارند، همه احکامی را که در علوم به کار می‌رود، به حسب، کم، کیف، و جهت به موجه ضروریه بتّاته برگرداند ...

بنابراین از نظر شیخ اشراق و ملاصدرا اختصار در قواعد منطق برای سالک راه قدس با قدم‌های عقلی مطلوب است و تفصیل آن مفید به حال او نیست. اکنون باید دید که با این روش چگونه و تا چه اندازه قواعد منطق کوتاه می‌شود؟

بازتاب تحویل قضایا در قیاس‌های اقترانی از نظر شیخ اشراق

شیخ اشراق با تحویل همه قضایای حملی به موجه کلیه ضروریه، ضروب منتج اشکال را در یک ضرب خلاصه کرد.

شکل اول: این شکل با شرط ایجاب صغرا و کلیت کبرا چهار ضرب از ضروب شانزده گانه محتمل منتج است و آنها عبارتند از:

۱. صغرا و کبرا موجه کلیه؛
۲. صغرا موجه کلیه و کبرای سالبه کلیه؛
۳. صغرا موجه جزئیّه و کبرا موجه کلیه؛
۴. صغرا موجه جزئیّه و کبرا سالبه کلیه.

ضرب دوم با تحویل کبرای سالبه به موجب از طریق معدولة المحمول به ضرب اول بر می‌گردد، ضرب سوم از طریق افتراض با تحویل صغرای جزئی به کلیه به ضرب اول بر می‌گردد و ضرب چهارم از طریق افتراض و عدول با تحویل صغرای جزئی به کلیه و کبرای سالبه به موجب به ضرب اول بر می‌گردد. بنابراین در روش اشراقی شکل اول تنها یک ضرب دارد و حفظ آن برای سالک قدس آسان است و با هدف علوم که بدست آوردن موجب کلیه است، سازگار است.

شکل دوم: این شکل نیز با شرط اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب و کلیت کبرا دارای چهار ضرب منتج است:

۱. صغرا موجب کلیه و کبرا سالبه کلیه؛
۲. صغرا سالبه کلیه و کبرا موجب کلیه؛
۳. صغرا موجب جزئی و کبرا سالبه کلیه؛
۴. صغرا سالبه جزئی و کبرا موجب کلیه.

ضرب دوم این شکل از طریق عدول با تحویل صغرای سالبه به موجب، به ضرب اول بر می‌گردد و ضرب سوم از طریق افتراض و عدول با تحویل صغرای جزئی به کلیه و کبرای سالبه به موجب به ضرب اول بر می‌گردد. و ضرب چهارم با تحویل صغرای سالبه جزئی با دو روش افتراض و عدول به موجب کلیه به ضرب اول بر می‌گردد.

نکته مهم در شکل دوم آن است که یکی از شرایط انتاج این شکل اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب است و لذا با روش تحویل سالبه به موجب ممکن است در دام مغالطه بیفتیم؛ زیرا با این تحویل هر دو مقدمه موجب خواهند بود و دو موجب در شکل دوم در معرض مغالطه است؛ زیرا اگر هر دو مقدمه این شکل موجب باشند، ممکن است دو امر متباین مانند انسان و اسب در شیء سومی که حد وسط است مانند حیوان مندرج باشند، در حالی که اتحاد دو امر متباین ممکن نیست، از این رو در این شکل شرط کرده‌اند که یکی از دو مقدمه سالبه باشد تا دو موضوع متباین از یکدیگر سلب شوند. حال در روش اشراقی باید شرطی مطرح شود که جایگزین

شرط اختلاف دو مقدمه در سلب و ایجاب شود. از این رو در روش اشراقی باید گفت که شرط دو مقدمه آن است که محمول‌های دو مقدمه متناقض باشند و در این صورت ممکن نیست دو امر متباین در یکی از دو امر متناقض مندرج شوند. مثلاً ممکن نیست انسان و اسب که دو امر متباین‌اند هر دو در حیوان و غیر حیوان که دو مفهوم متناقض‌اند مندرج شوند.

۱. هیچ ا ب نیست؛

۲. هر ج ب است؛

۳. هیچ ا ج نیست.

این قیاس بر اساس روش اشراقی به قیاس زیر تبدیل می‌شود:

۱. هر ا غیر ب است؛

۲. هر ج ب است؛

۳. هر ا غیر ج است.

این نکته ضروری می‌نماید که در روش اشراقی حد وسط در مقدمه دوم یا با نقیصه تکرار می‌شود در صورتی که مقدمه اول معدولهٔ المحمول باشد مانند نمونه بالا؛ یا با زیاده تکرار می‌شود در صورتی که مقدمه دوم معدولهٔ المحمول باشد مانند ضرب اول:

۱. هر ا ب است؛

۲. هر ج غیر ب است؛

۳. هر ا غیر ج است.

و ضابطه در نتیجه‌گیری در صورتی که حد وسط با نقیصه یا زیاده تکرار شود، آن است که مقدار مکرر در دو مقدمه حذف می‌شود و اجزای باقی مانده از دو مقدمه به عنوان نتیجه ذکر می‌شود. بنابراین نتیجه در شکل دوم معدوله خواهد بود. البته معدوله بودن نتیجه در صورتی است که مقدمات استدلال مطلقه باشند و نه وجهه. اما اگر قضیه وجهه باشد، در این صورت قضیه سالبه ضروریه به وجهه‌ای تبدیل

می‌شود که در محمول آن امتناع تضمین شده است و در این صورت نتیجهٔ موجه‌ای است که در محمول آن امتناع تضمین شده است. برای نمونه:

۱. هر ا ب است بالضرورة؛

۲. هیچ ج ب نیست بالضرورة؛

۳. هیچ ا ج نیست بالضرورة.

به قیاس زیر تحویل می‌رود:

۱. هر ا ب است بالضرورة؛

۲. هر ج ب امتناعی است بالضرورة؛

۳. هر ا ج امتناعی است بالضرورة.

البته اگر یکی از دو جهت ممکنه باشد، با تحویل به ضریبه معدوله تبدیل می‌شود، مانند:

۱. هر ا ب است بالضرورة؛

۲. هیچ ج ب نیست بالامکان الخاص؛

۳. هیچ ا ج نیست بالامکان الخاص.

قیاس فوق به روش اشراقی به قیاس زیر تحویل می‌رود:

۱. هر ا ب است بالضرورة؛

۲. هر ج غیر ب امکانی است بالضرورة؛

۳. هر ا غیر ج امکانی است بالضرورة؛

پس شرط شکل دوم نقیض یکدیگر بودن حد اوسط یا اختلاف داشتن جهت تضمین شده در حد اوسط است. پس شکل دوم هم تنها یک ضرب دارد.

شکل سوم: این ضرب با شرط ایجاب صغرا و کلیت یکی از دو مقدمه شش ضرب منتج دارد:

۱. صغرا و کبرا موجه کلیه؛

۲. صغرا موجه کلیه و کبرا موجه جزئیه؛

۳. صغرا موجه کلیه و کبرا سالبه کلیه؛

۴. صغرا موجبہ کلیه و کبرا سالبه جزئیہ؛

۵. صغرا موجبہ جزئیہ و کبرا موجبہ کلیه؛

۶. صغرا موجبہ جزئیہ و کبرا سالبه کلیه؛

در این شکل ضرب دوم با افتراض در کبرا و ضرب سوم با عدول در کبرا و ضرب چهارم با افتراض و عدول در کبرا و ضرب پنجم با افتراض در صغرا و ضرب ششم با افتراض در صغرا و عدول در کبرا به ضرب اول بر می‌گردد. و نتیجه در شکل سوم همواره جزئی است.

گفتیم که شرط انتاج شکل سوم ایجاب صغرا است. بنابراین سالبه شأنیت ندارد صغرا در این شکل قرار گیرد. اما در منطق اشراقی با روش تحویل سالبه به موجبہ معدولۃ المحمول می‌توان آن را صغرا قرار داد. و جالب‌تر آن که از دو سالبه هرگز قیاس منتج نیست، ولی با توجه به تحویل سالبه به موجبہ می‌توان از دو سالبه به روش اشراقی بهره برد. و لذا شیخ اشراق تذکر می‌دهد که در شکل سوم می‌توان از دو سالبه استفاده کرد مشروط بر آن که سلب منتقل به نتیجه شود:

۱. هیچ ب ا نیست؛

۲. هیچ ب ج نیست؛

۳. ...

این سیاق نتیجه ندارد. اما به روش تحویل سالبه به موجبہ این سیاق منتج است:

۱. هر ب غیر ا است؛

۲. هر ب غیر ج است؛

۳. بعض غیر ا غیر ب است.

در این صورت موضوع معدولۃ الموضوع خواهد بود. از این‌جا روشن می‌شود که از دو سالبه در شکل اول هم می‌توان بهره برد. ولی شیخ اشراق آن را بیان نکرده است؛ زیرا در معرض مغالطه است.

شکل اول از دو سالبه:

۱. هیچ ا ب نیست؛

۲. هیچ ب ج نیست؛

۳. ...

این سیاق به دلیل سالبه بودن هر دو مقدمه منتج نیست، اما با روش تحویل به موجه منتج است:

۱. هر ا غیر ب است؛

۲. هر ب غیر ج است؛

۳. هر ا غیر غیر ج است.

البته باید توجه داشت نتیجه را نمی‌توان به «هر ا ج است» تحویل برد؛ زیرا مفاد «غیر غیر ج» همان «ج» نیست؛ چون مفاد نتیجه این است که «هر ا غیر آن چیزی است که آن چیز غیر ب است». این مفاد می‌تواند با ج هم مصداق نباشد مانند «هیچ انسان سنگ نیست هیچ سنگ کلوخ نیست» که از این دو نمی‌توان نتیجه گرفت «هر انسان کلوخ است» ولی «هر انسان غیر غیر کلوخ است» درست است؛ زیرا معنای اعم دارد. و می‌تواند با ج هم مصداق باشد مانند «هیچ انسان سنگ نیست هیچ سنگ حیوان نیست» که در این ماده «هر انسان حیوان است» درست است. از این رو شیخ اشراق استفاده از دو سالبه را در شکل اول بیان نکرده است.

جا داشت که شیخ اشراق از شکل چهارم هم بحث می‌کرد و روش منطق اشراقی نیز تمام ضروب منتجه پنج‌گانه آن را به یک ضرب تحویل می‌برد، اما به دلیل دور بودن آن از ذهن از آن صرف نظر کرد.

تحویل شکل دوم، سوم و چهارم به شکل اول

اگر در روش اشراقی می‌توان همه ضروب منتجه هر شکلی را به ضرب اول همان شکل تقلیل داد، آیا می‌توان اشکال دیگر را به شکل اول تقلیل داد؟ این پرسش در

خصوص شکل سوم جدی تر است؛ زیرا نتیجه در شکل سوم حتی در منطق اشراقی جزئی است در حالی که منطق اشراقی از جزئی که در معرض مغالطه است، دوری می‌کند. به هر حال منطق اشراقی به این مسئله نپرداخته و شاید حتی اشاره‌ای هم بدان نکرده باشد، اما پاسخ به این پرسش مثبت است. اجمالا منطق دانان در مقام اعتبار شکل دوم و سوم با عکس کردن کبرا در شکل دوم و عکس کردن صغرا در شکل سوم تحویل دو شکل را به شکل اول پذیرفته‌اند.

شکل دوم: گفتیم که شرط شکل دوم آن است که محمول در دو مقدمه نقیضین باشند. بنابراین دو حالت در شکل دوم قابل فرض است یا صغرا معدوله است یا کبرا: صغرای معدوله:

۱. هر ا غیر ب است؛

۲. هر ج ب است؛

۳. هر ا غیر ج است.

برای تحویل آن به شکل اول صغرا را عکس نقیض می‌کنیم و کبرا قرار می‌دهیم و کبرا را صغرا و نتیجه را نیز عکس نقیض می‌کنیم:

۴. هر ج ب است؛ از ۲ تبدیل کبرا به صغرا

۵. هر ب غیر ا است؛ از ۱ به عکس نقیض موافق

۶. هر ج غیر ا است، از ۱ و ۲ شکل اول

۷. هر ا غیر ج است. از ۶ به عکس نقیض موافق

کبرای معدوله:

برای تحویل به شکل اول تنها کبرا عکس نقیض می‌شود:

۱. هر ا ب است؛

۲. هر ج غیر ب است؛

۳. هر ا غیر ج است؛

۴. هر ب غیر ج است؛ از ۲ به عکس نقیض موافق

۵. هر ا غیر ج است؛ از ۱ و ۴ شکل اول
 شکل سوم: هرگاه صغرای شکل سوم را به عکس نقیض موافق تحویل ببریم، به شکل اول بر می‌گردد.

۱. هر ب است؛

۲. هر ب ج است؛

۳. بعض ا ج است؛

۴. هر غیر ا غیر ب است؛ از ۱ به عکس نقیض موافق

۵. هر غیر ا غیر ج است. از ۴ و ۲ شکل اول

اما اگر شکل سوم هر دو سالبه کلیه باشند، صغرا را ابتدا به عکس مستوی تبدیل می‌کنیم و بعد هر دو را معدولة المحمول می‌گردانیم:

۱. هیچ ب نیست؛

۲. هیچ ب ج نیست؛

۳. از دو سالبه نتیجه ندارد

۴. هیچ ا ب نیست؛ از ۱ عکس مستوی

۵. هر ا غیر ب است؛ از ۴ نقض محمول

۶. هر ب غیر ج است؛ از ۲ نقض محمول

۷. هر ا غیر غیر ج است از ۴ و ۵ شکل اول

همانطور که پیشتر اشاره کردیم، نباید «غیر غیر ج» را مساوی با ج دانست.

شکل چهارم: این شکل با شرایط آن دارای پنج ضرب منتج است:

۱. موجب کلیه صغرا و موجب کلیه کبرا؛

۲. موجب کلیه صغرا و موجب جزئیه کبرا؛

۳. سالبه کلیه صغرا و موجب کلیه کبرا؛

۴. موجب کلیه صغرا و سالبه کلیه کبرا؛

۵. موجب جزئیه صغرا و سالبه کلیه کبرا.

ضرب دوم با عکس صغرا و کبرا و افتراض هر دو به شکل اول بر می‌گردد. ضرب سوم با عکس صغرا و عدول و عکس کبرا و افتراض به شکل اول بر می‌گردد. ضرب چهارم با عکس صغرا و افتراض و عکس کبرا و عدول به شکل اول بر می‌گردد. ضرب پنجم با عکس صغرا و افتراض و عکس کبرا و عدول به شکل اول بر می‌گردد. بدینسان نه تنها ضروب منتجه هر شکل به ضرب اول همان شکل بر می‌گردد، بلکه ضرب اول اشکال دیگر به ضرب اول شکل اول بر می‌گردد.

قیاس استثنایی

قیاس در منطق به اقترانی و استثنایی تقسیم می‌شود. قیاس اقترانی قیاسی است که نتیجه یا نقیض آن در یکی از مقدمات به طور آشکار موجود نیست، بلکه نتیجه در دو مقدمه کامل است. شکل‌های چهار گانه همگی از نوع قیاس‌های اقترانی‌اند. قیاس استثنایی قیاسی است که نتیجه یا نقیض آن در یکی از دو مقدمه به طور آشکار موجود است. برای نمونه:

۱. اگر خورشید طلوع کند، روز موجود است؛
۲. خورشید طلوع کرد؛
۳. پس روز موجود است.
۴. اگر خورشید طلوع کند، روز موجود است؛
۵. روز موجود نیست؛
۶. پس خورشید طلوع نکرد.

در نمونه اول نتیجه به طور آشکار در مقدم متصله موجود است. در نمونه دوم نقیض نتیجه به طور آشکار در تالی متصله موجود است.

قیاس استثنایی به اتصالی و انفصالی تقسیم می‌شود. قیاس اتصالی آن است که شرطی آن متصله است مانند دو نمونه گذشته؛ و انفصالی آن است که شرطی آن منفصله است. مانند:

۱. یا این عدد زوج است یا این عدد فرد است؛

۲. این عدد زوج است؛

۳. پس این عدد فرد نیست.

تحویل منفصله به متصله

منفصله سه قسم است: منفصله حقیقیه، منفصله مانعة الخلو و منفصله مانعة الجمع. منفصله حقیقیه آن است که اجزای آن با هم جمع نمی‌شوند و با هم رفع نمی‌شوند. بنابراین یکی از اجزای آن صادق است و ما بقی کاذب است. مانند «یا این عدد زوج است یا این عدد فرد است». منفصله مانعة الخلو آن است که تنها اجزای آن با هم رفع نمی‌شوند، خواه اجزای آن با هم جمع نشوند مانند مثال قبلی و خواه با هم جمع شوند مانند «یا زید در آب است یا غرق در آب نمی‌شود» و منفصله مانعة الجمع آن است که تنها اجزای آن با هم جمع نمی‌شوند خواه هر دو رفع نشوند مانند مثال منفصله حقیقیه یا هر دو رفع بشوند مانند «یا زید در آب نیست یا غرق در آب می‌شود». با توجه به توضیحات بالا منفصله حقیقیه ترکیبی از منفصله مانعة الجمع و منفصله مانعة الخلو است.

هر منفصله مانعة الخلو و مانعة الجمع به متصله تحویل می‌رود. روش تحویل مانعة الخلو به متصله آن است که یکی از دو مؤلفه منفصله مانعة الخلو را نقیض کنیم و مقدم متصله قرار دهیم و مؤلفه دیگر را تالی آن قرار دهیم و روش تحویل مانعة الجمع آن است که یکی از مؤلفه‌های منفصله مانعة الجمع را مقدم شرطی قرار دهیم و نقیض مؤلفه دیگر را تالی آن قرار دهیم. بنابراین منفصله مانعة الخلو «یا زید در آب است یا غرق در آب نمی‌شود» به «اگر زید در آب نیست، غرق در آب نمی‌شود» یا به «اگر زید غرق در آب می‌شود، در آب است»، تحویل می‌رود و منفصله مانعة الجمع «یا زید در آب نیست یا غرق در آب می‌شود» به «اگر زید در آب نیست، غرق در آب نمی‌شود» و به «اگر زید غرق در آب نمی‌شود، در آب نیست» تحویل می‌رود. بنابراین هر منفصله مانعة الجمع به دو متصله و هر منفصله مانعة الخلو به دو متصله و هر منفصله حقیقیه به چهار متصله تحویل می‌رود.

تحویل استثنایی به اقترانی

برای تحویل استثنایی به اقترانی کافی است نشان دهیم که استثنایی اتصالی به اقترانی بر می‌گردد؛ زیرا نشان دادیم که منفصله به متصله تحویل می‌رود، بنابراین استثنایی انفصالی به استثنایی اتصالی تحویل می‌رود. اما برای تحویل استثنایی اتصالی به اقترانی لازم است ابتدا حالات منتهی اتصالی را بیان کنیم. قیاس استثنایی اتصالی در حالت وضع مقدم برای نتیجه گرفتن وضع تالی و در حالت رفع تالی برای نتیجه گرفتن رفع مقدم منتج است.

وضع مقدم:

۱. اگر خورشید طلوع کند، روز موجود است؛

۲. خورشید طلوع کرد؛

۳. روز موجود است.

رفع تالی

۱. اگر خورشید طلوع کند، روز موجود است؛

۲. روز موجود نیست؛

۳. پس خورشید طلوع نکرد.

استثنایی رفع تالی با عکس نقیض متصله به وضع مقدم بر می‌گردد:

۴. اگر روز موجود نباشد، خورشید طلوع نکرده است؛ عکس نقیض ۱

۵. پس خورشید طلوع نکرد. از ۱ و ۴ وضع مقدم

تا این‌جا همه استثنایی‌ها به استثنایی اتصالی وضع مقدم برگشتند. اکنون نوبت آن است که اتصالی وضع مقدم را به اقترانی شکل اول برگردانیم. استثنایی وضع مقدم دو حالت دارد یا در متصله بین مقدم و تالی آن اشتراکی وجود دارد یا اشتراکی وجود ندارد. اگر بین مقدم و تالی اشتراکی باشد، بازگشت آن به حملی آسان است؛ زیرا مقدمه دوم را صغرا قرار می‌دهیم و متصله را به حملی تبدیل می‌کنیم:

۱. اگر انسان حیوان باشد، انسان جسم است؛

۲. انسان حیوان است؛

۳. پس انسان جسم است.

این استثنایی به قیاس اقترانی زیر تحویل می‌رود:

۱. انسان حیوان است؛

۲. هر حیوانی جسم است؛

۳. پس انسان جسم است.

اما اگر مقدم و تالی آن اشتراک نداشته باشند، در این صورت باید تصریح به اشتراک شود و گرنه به اقترانی تحویل نمی‌رود. مثال استثنایی طلوع خورشید و وجود روز را می‌توان به صورت زیر به اقترانی حملی شکل اول تحویل برد:

۱. این وقت زمان طلوع خورشید است؛

۲. هر وقتی که زمان طلوع خورشید باشد، روز است؛

۳. این وقت روز است.

بنابراین تمام قیاس‌های استثنایی به حملی شکل اول بر می‌گردد.

نتیجه

در منطق اشراقی با توجه به تحویل قضایای مختلف به موجب کلیه ضروریه و با توجه به دو قاعده عکس مستوی و عکس نقیض در حملی و شرطی، تمام ضروب منتجه از قیاسهای اقترانی و استثنایی به ضرب اول شکل اول قیاس اقترانی تحویل می‌روند. البته با این ملاحظه که سالبه‌های در علوم را از باب سالبه به انتفای محمول تلقی کنیم. اما این که سالبه‌های محصوره تنها سالبه به انتفای محمول هستند یا نیستند یا در خصوص علوم سالبه‌های به انتفای محمول هستند، پژوهش مستقلی می‌طلبد. همچنین از آن جایی که هر حملی را می‌توان به متصله یا منفصله تبدیل کرد، این پرسش جدی است که در منطق صورت اصل در استدلال اقترانی حملی است یا اصل در استدلال استثنایی شرطی است. منطق ارسطویی بر بنیاد حملی بنا نهاده شده است و مبنای منطق اشراقی نیز همین است. اما سخن در این است که با چه معیاری اصل را اقترانی حملی

قرار دهیم در حالی که منطقاً عکس آن هم ممکن است. تقدم قیاس اقترانی بر قیاس استثنایی یا بالعکس پژوهش دیگری است که باید به انجام برسد.

پی نوشت

۱. و إنما «قال اصناف التركيب الخبرى» و لم يقل و أنواعه نظرا إلى المواد و ذلك لأننا إذا قلنا طلوع الشمس مستلزماً لوجود النهار أو قلنا إذا كنت الشمس طالعة فالنهار موجود لم يتغير ماهية الخبر فى قولنا عن خبريته المتعينة و قد تغير التركيب بالحمل و الوضع، فإذن هذه الامور لا مدخل لها فى تحصيل ماهيات الأخبار المتعينة فليست بفصول لها بل هى عوارض تلحقها بحسب ما يقتضيه أحوالها الخارجة بعد تحصيل خبريتها فيصيرها اصنافاً. و إذا نظرنا إلى الصور فلاشك فى أن الحملی و الشرطی نوعان تحت الخبر و كذلك المتصل و المنفصل تحت الشرطی و حينئذ ينبغى أن يحمل الأصناف فى قوله على الوضع اللغوى دون الإصطلاحى. (ابن سينا، ۱۱۴:۱۴۰۳)

۲. و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم، هر فردی را قضیه باید کرد یايجاب یا سلب بسیط، پس میان این قضایا باتصال حکم کرد مثلاً خواهیم که این را که انسان حیوان است متصله کنیم گوئیم: اگر انسان موجود است حیوان موجود است. و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست، متصله کنیم گوئیم: چنین نیست البته که چون انسان موجود است حجر موجود است. رد حملی موجب با منفصله سالبه چنان بود که گوئی چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجود است و رد حملی سالبه با منفصله موجب چنان بود که گوئی: یا انسان موجود است یا حجر. (نصیرالدین طوسی، ۱۳۵۵: ۱۲۸)

۳. و اشتراك الثلاثة فى الخبرية و لوازم الخبرية من صلوح جزئية الحجة و ... و الخبرية هى كجنس لها. (سهروردی، ۲۹:۱۳۸۵) تعبیر «كجنس» به این دلیل است که قضیه از معقولات ثانیه منطقی است نه از مفاهیم ماهوی بنابراین جنس و فصل ندارد، بلکه منزلت جنس و فصل دارد.

۴. و اعلم أن الشرطيات يصح قلبها إلى الحمليات، بأن يصرح باللزوم أو العناد، فنقول «طلوع الشمس يلزمه وجود النهار» أو «يعاندها الليل» فكان الشرطيات منحرفة عن الحمليات. (سهروردی، ۱۳۷۲: ۲۴)

۵. و البعض فيه إهمال أيضاً؛ فإن بعض الشيء كثيرة، فليجعل لذلك البعض فى القياسات اسم خاص و ليكن مثلاً ج، فيقال «كل ج كذا» فتصير قضية محيطه فيزول عنها الإهمال المغلط و لا ينتفع بالقضية البعضية إلا فى بعض مواضع العكس و النقيض. (سهروردی، ۱۳۷۲: ۲۵)

۶. فنجعل السلب فى المحيطه جزء المحمول او الموضوع حتى لا يكون لنا قضية إلا موجبة و لا يقع الخطب فى الاجزاء فى مقدمات الأقيسة و لان السلب له مدخل فى كون القضية السالبة قضية إذ هو جزء التصديق على ما سبق. (سهروردی، ۱۳۷۲: ۳۵)

۷. و لما كان السلب وجودياً من وجه ما من حيث إنه نفي فى الذهن و حكم عقلی و ليس التصديق هو

النسبة الايجابية التي يقطعها السلب فحسب؛ فإن التصديق بعد السلب باق فالنسبة التصديقية الباقية عند السلب غير النسبة الإيجابية المشهورة. فالسلب هو حكم وجودى اى له وجود فى الذهن و إن كان قاطعا لإيجاب آخر. (سهروردى، ١٣٧٢: ٥٧)

^٨. و الآلة المشهورة الواقية للفكر جعلناها ههنا مختصرة مضبوطة بضوابط قليلة العدد كثيرة الفوائد، و هى كافية للذكى و لطالب الإشراق. (سهروردى، ١٣٧٢: ١٢)

^٩. الامتياز بين القضايا بالعوارض دون الفصول؛ إذ يرجع الجميع إلى موجبة كلية حملية ضرورية. ... و دع عنك الإطنابات التى لافائدة فيها سوى إفراغ أوعية الدماغ من وساوس الخيالات. (ملاصدرا، ١٣٧٨: ٢٨)

منابع:

- ابن سينا، الاشارات و التنبيهات؛ نشر الكتاب، بى جا، ١٤٠٣.
- سهروردى، شهاب الدين، التلويحات (المنطق)، تحقيق على اكر فياض، تهران، مؤسسة انتشارات و چاپ دانشگاه، ١٣٣٤.
- _____، المشارع و المطارحات، تصحيح مقصود محمدى، اشرف على پور، دانشگاه آزاد اسلامى، بى جا، ١٣٨٥.
- _____، مجموعه مصنفات شيخ اشراق (حكمة الاشراق)، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، بى جا، ١٣٧٢.
- شيرازى (ملاصدرا)، صدرالدين محمد، تعليقات بر شرح حكمة الاشراق، قم، انتشارات بيدار، بى تا.
- _____، الحكمة المتعالية فى الاسفار العقلية الاربعة، دار احياء التراث العربى، بيروت، ١٩٩٣.
- _____، التنقيح فى المنطق، بنياد حكمت اسلامى صدر، ١٣٧٨.
- نصيرالدين طوسى، اساس الاقتباس، تصحيح مدرس رضوى، محمد تقى، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ١٣٥٥.